هو العلیم

لزوم حالت انکسار و انابه به پروردگار متعال

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳ - مجلس چهارم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ أن فِى اللَهفِ إِلَى جُودِك وَ الرِّضَا بِقَضَائِك عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِى أَيدِى الْمُسْتَأْثِرِين.

در شب‌های گذشته صحبت راجع به این بود که علّت این عبارت و کلمه‌ای که امام سجّاد علیه السّلام در این‌جا بکار بردند، که رجوع و اقبال و تقاضای جود پروردگار را با ناله، ناله و إنابه و احساس تذلّل مطرح کردند علّتش چیست؟ و این‌که انسان در مقام إقبال بر جود و بخشش پروردگار و تقاضای نعمت از پروردگار، نعمت در هر زمینه‌ای، در زمینه مسائل زندگی، در زمینه مسائل زندگی اخروی، در زمینه درخواست علم و زرقِ حیات معنوی در این‌گونه مطالب، انسان باید حالتش حالت إنابه باشد و این نه به این معنائی است که در هر جا انسان باید گریه کند و ناله داشته باشد و این‌ها نه، این حالت إنابه و حالت تذلّل صُوَرِ مختلفی دارد صُوَرش صُوَرِ مختلف است و انسان باید این حالت را در وجود خودش حفظ کند حالا گاهی از اوقات به‌صورت ناله و إنابه یعنی به صورت ناله و بُکاء و حَمیم در می‌آید گاهی از اوقات هم نه به این صورت نیست. این صورت ممکن است برای انسان در خیلی از اوقات پیدا نشود.

و دیشب عرض شد بعضی از افراد که این‌ها می‌روند برای زیارات تصوّرشان بر این است که حتماً باید در زیارت حالت گریه داشته باشند، اگر کسی فرض کنید که برود زیارت سید الشّهداء و گریه نکند زیارتش قبول نیست. ما دیدن یك فرد زائر رفته بودیم و خیلی از سفرش حالتش مبتهج بود و این‌ها و مخصوصاً از زیارتی که کرده بود در کربلا و می‌گفت ما از وقتی که وارد کربلا شدیم تا وقتی که خارج شدیم، این گریه از چشم ما خشك نشد و از این نقطه نظر، می‌خواست این حالت خودش را که در آن موقع پیدا شده بود برای او، در این وضعیت می‌خواست بر آن جنبه حالی که در نجف من باب مثال برای او پیدا شده که عادی بوده ترجیح بدهد و حالا بیاید و کم‌کم در آن موقعیت امام و در آن مقام امام در او بیاید تصرّف کند و او را بیاید یك قدری عرض

کنم که جاها را عوض کند و یك هم‌چنین مسائلی، غافل از این‌که این حال بُکاء برای شما بود شاید برای دیگری نباشد و این‌که حالا چون برای شما در کربلا حال بُکاء پیدا شده است دلیل بر این است که امام حسین از امیرالؤمنین بالاتر است، نه، اوّلًا در صغراش حرف است و دوّماً در کبرای قضیه، حالا چون آن حال برای شما در کربلا است این چه ارتباطی دارد به این‌که باید امام حسین مقامش از امیرالؤمنین بالاتر باشد چون حال شما در کربلا بهتر بود، انسان نباید یك‌سونگر باشد، خود امیرالؤمنین علیه السّلام هم جنبه بکاء آن حضرت بسیار قوی بود در شب‌ها و هم جنبه بشّاشیت آن حضرت در روزها بطوری که آن دوّمی در مقام تنقید از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گفت: رَجُلٌ دِعابَةٌ[1] ی عنی خیلی می‌خندد خیلی شوخی می‌کند.

حاکم که نباید با مردم شوخی کند، حاکم باید مثل مربای آلو همه‌اش فقط عمل کند و اگر یک لبخندی بر لبانش بیاید از حکومت این خلع می‌شود، نه این حکومت، حکومت إلهی نیست که شخص حاکم أخم بکند، شخص حاکم خودش را جلوی مردم بگیرد، همان‌طوری‌که دیشب عرض کردیم در خلوت با نزدیکان و با ندیمان تا اذان صبح به گفتن حرف‌های لغو و لهو و لعب و خنده بگذراند امّا وقتی که فردا می‌خواهد سخنرانی بکند همه‌اش أخم بکند و گویی اصلًا خدا به او خنده یاد نداده است. این حاکم نیست، حاکم آن کسی است که ظاهر و باطنش یکی باشد. همان‌طوری که می‌گوید می‌خندد در خلوت با مردم هم می‌خندد و این خندیدن را برای خودش منع و سدّی نمی‌بیند، چه اشکال دارد انسان با مردم هم بخندد، با مردم هم شوخی کند. چه اشکال دارد؟ مگر این مردم خلق خدا نیستند؟ و مگر این مردم به همان کیفیت و ارتباط که با سایرین هست با آن‌ها نباید برخورد بشود؟ چرا؟

یک روز در خدمت مرحوم آقا با مرحوم آقای مطهّری ما جایی رفته بودیم در یک مجلسی ناهار دعوت داشتیم، در منزل یکی از آقایان مراجع سابق که به رحمت خدا رفت، آدم خوبی بود خدا رحمتش کند. صحبت از یک شخصی به میان آمد، از یک شخصی صحبت به میان آمد، که چرا فلان کار را انجام نداده است و بهتر است که این کار را انجام بدهد، یکی در آن مجلس بود که فعلًا هم حیات دارد، گفت:

---

[1] امام شناسی، ج ۱۱، ص ۳۰۱، ت: فضل بن شاذان، در کتاب« الإیضاح »از ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۶ روایتی را از زیاد بکائی از صالح بن کیسان از ابن عبّاس روایت می‌کند او گفت: من با عمر در مدینه گردش می‌کردیم؛ و دست او بر کمر و پهلوی من بود که ناگهان ناله‌ای کشید که نزدیک بود جان از قالب او بیرون رود. من گفتم: سبحان الله! سوگند به خدا که این ناله را از تو بیرون نیاورد مگر غصّه شدید! گفت، آری والله غصّه شدید! گفتم: آن غصّه چیست؟ گفت: أمر ولایت و حکومت مردم؛ نمی‌دانم آن را در چه کسی بگذارم. آنگاه نگاهی به من کرد، و گفت: چنین می‌دانم که می‌خواهی بگویی: علی صاحب این أمر است! گفتم: آری سوگند به خدا؛ رأی من این است. گفت به چه دلیل؟ گفتم: **لقرابته من رسول اللّه، و صهره، و سابقته، و علمه، و بلائه فی الإسلام فقال: انّه لکما تقول و لکنّه رجلٌ فیه دُعابةٌ**- الحدیث.

امکان ندارد که ایشان یک هم‌چنین کاری را بکند، با آن مقام جبروتیتش و با آن مقام هیمنه خودش این عمل منافات دارد امکان ندارد این کار را بکند.

حالا این جبروتیت خوب است؟ این جبروتیت، این یك صفت مستحسنی است که در یك شخص باشد و او را در تنگنای أنانیت و خودمحوری محبوس کند. آخر درد اینجاست که انسان از جزئیت می‌خواهد به کلیت برسد، این مسائل هی می‌آید انسان را به جزئیت دوباره گرفتار می‌کند. کلیت، وحدت، صفت ثبوتیه پروردگار، جنبه عطوفت و جنبه رحمت و جنبه وساطت و جنبه بَهجت نسبت به همه خلق، ما که نگفتیم که آقا فرض کنید بیا به شمر و یزید بخند، به این مردم بیچاره این مردم بنده خدا، این مردمی که همین، همین مردمی که تو کوچه، خیابان بازار مسجد، حسینیه‌ها این‌ها هستند دیگر به این‌ها خندیدن به این‌ها چه اشکالی دارد؟ تبسّم با این افراد چه اشکالی دارد؟ چیزی از ما کم نمی‌شود. امیرالؤمنین اشکالش چه بود؟ اشکالش این بود که می‌آمد با مردم می‌خندید، ایراد امیرالؤمنین، امّا آن عمر حرام‌زاده بر مصدر فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِك[1] پیغمبر همه‌اش این‌جوری که نمی‌کرد. پیغمبر می‌آمد و می‌گفت و می‌خندید و تبسّم می‌کرد فَكانَ كأَحَدِنا فيما بينَنا مثل یکی از ماها بود، ما چطور می‌گوییم می‌خندیم صحبت می‌کنیم شوخی می‌کنیم می‌گوییم صحبت می‌کنیم، پیغمبر هم همین‌طور بود كان أحدٍ منّا.[2] ای رسول ما این حالت لینت و عطوفت و رحمت و گشایش که به تو داده شده به از ما داده شده است. صفتی است که از جانب ما به تو اضافه شده است. اگر تو آدم سخت و سنگدل و عبوس بودی که کسی که پیش تو جمع نمی‌شد، کسی به سمت تو جذب نمی‌شد لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِك از دور و برت می‌رفتند. بنابراین صفت گشایش المؤمِنُ بِشرهُ فی وجهِه و حُزنُهُ فی قَلبه[3] این نکته است. مؤمن بشاشیتش در صورتش است، بشاشیتش در صورتش است.

خدا رحمت کند یکی از علماء و بزرگان حوزه که به رحمت خدا رفته است مرحوم آقای کی بود؟ مکاسب می‌گفتند (نه خیر) ستوده مرحوم آقای ستوده، من یک مقداری پیش ایشان مکاسب خوانده بودم البته یک فصلی، مختصری خیلی نه، ایشان خیلی آدم شوخ آدم فاضلی هم بودها، آدم فاضل و درس خوانده، خدا رحمتش کند آدم متّقی و باتقوایی هم بود، خیلی آدم صافی بود، صاف رُک، بی‌غَلّ و غَش بله، در یکی از روزها

---

[1] آل‌عمران (۳) آیه ۱۵۹.

[2] ۱. شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید، ج ۱۸، ص: ۲۲۵: **و كان فينا كأحدنا يجيبنا إذا سألنا و يبتدئنا إذا سكتنا و نحن مع تقريبه لنا أشد ما يكون صاحب لصاحب هيبة لا نبتدئه الكلام لعظمته.**

[3] ۲. الكافی (ط- الإسلامية)، ج ۲، ص ۲۲۶: **يَا هَمَّامُ الْمُؤْمِنُ هُوَ الْكَيِّسُ الْفَطِنُ بِشْرُهُ فِی وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِی قَلْبِهِ.**

که در درس هم خب به مناسبتی این‌که خب خسته نشوند طلّاب گاه‌گاهی شوخی هم می‌کرد بله یک روز، البته من نبودم در این‌جا ولی دیگران تعریف می‌کردند، می‌گفتند: یک روز ما آمدیم دیدیم ایشان خیلی، درس را شروع کرد به گفتن و این‌ها و بعدش شوخی می‌کرد صحبت می‌کرد. یکی از افراد گفت که حاج آقا امروز خیلی سرحال هستی، خیلی شنگول هستی، واللَه چه عرض کنم حرف آن بود، گفت شاید همین‌طور باشد چون دیشب اهل بیت ما از دنیا رفت و الآن جنازه‌اش در منزل است. من آمدم و اصلًا کسی نفهمید این بنده خدا عیالش فوت کرده است، می‌گوید جنازه هم تو خونه است. شاگردها بعد از درس بلند شدند و رفتند و خلاصه تشییع کردند و چه کردند. حالا بعضی‌ها هم این‌طوری هستند و البته هم این‌طور است دیشب فوت کرده، البته بعد یک جمله دیگر گفت که او را نمی‌گویم. بله مؤمن همیشه بشاشیتش و خوشرویی‌اش با مردم است ولی حُزنش در قلب است. چرا حزنش در قلب است؟ چرا؟ چون همیشه خودش را محتاج می‌بیند و کسی که خودش را محتاج می‌بیند نمی‌شود قلبش محزون نباشد. نمی‌شود. کسی که خود را نیازمند نبیند نمی‌شود قلبش متوجه نباشد. نمی‌شود حالت تضرّع و خشوع برایش نباشد.

یکی از دوستان مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه مرحوم حاج عبدالزّهراء گرعاوی بود من کوچک بودم که ایشان را می‌دیدم، هیچ مجلسی نبود همان‌طوری‌که خود مرحوم آقا در کتابشان نقل کردند که ایشان در آن مجلس گریه نکند و خیلی گریه می‌کرد و اصلًا گریه‌اش بند نمی‌آمد، یکی از اقوام ما که هم انتصاب رَحِمی دارد از بعید و هم انتصاب سببی دارد، این از اصحار و دامادهای مرحوم پدربزرگمان حاج آقا معین خدا رحمتشان کند بود در یک مجلسی که ایشان آمده بود طهران در منزلِ همین حاج آقا معین، در منزل ایشان بود خب افراد بودند می‌رفتند پدر آن داماد ایشان که اوشون هم از قم بود و از آقایان قم بود اتفاقاً آن شب در طهران در آن مجلس حضور داشت خب طبق معمول آنجا خب مجالسشان گاهی شعر می‌خواندند، گاهی دعا می‌خواندند گاهی سمات، جوشن می‌خواندند، شروع کردند به دعا جوشن خواندن که گریه این رفت هوا، گریه چه گریه‌ای، وقتی تمام شد همین آقای پدر به اصطلاح این داماد مرحوم حاج آقا معین که در آن‌جا بود رو کرد به این مرد، گفت: این مرتیکه دیوانه است. آخر این دعای سمات کجای آن گریه دارد. گفت: این دیوانه است. می‌گوید خدایا تو این هستی یا نورالنّور یا منور نور خب این گریه ندارد حالا این، شروع خب این بنده خدا خبر ندارد تو دل آن چه دارد می‌گذرد، چه آتشی در درون او ملتهب است که او را به این صورت، ظاهر می‌کند خبر ندارد و این با تعریفی که از او شده است یک شب مرحوم آقای حدّاد وقتی که او خیلی منقلب بود رو می‌کند به مرحوم آقا می‌فرماید: آقا سید محمد حسین این حالتی که را در عبدالزّهرا، حاج عبدالزّهرا داری می‌بینی‌ها چهار هزار مقابلش در قلب من است منتها ظهور پیدا نمی‌کند، بروز پیدا نمی‌کند، چهار هزار

برابرش در قلب من است منتها من بروز نمی‌دهم.[1]

خب مقام جمع است دیگر، نگه می‌دارد، خودش را نگه می‌دارد، حفظ می‌کند نمی‌گذارد آن سرّ درون بیرون بیافتد و در دست هر اهل و نااهلی گرفتار بشود و بگویند نگاه کنید چه حال خوشی دارد نه، غیرت دارد آن حال را برای خودش نگه می‌دارد. آن آدمی که رند است، آن کسی که با محبوبش سر و سرّی دارد نمی‌گذارد حالش برای دیگران فاش بشود البته خب در بعضی موارد غیراختیاری است، غیراختیاری که خوب دیگر مطلب دیگری است. لذا بزرگان سلوک و اولیاء طریق فرموده‌اند: که أدای حال کسی را در آوردن این خلاف است، خلاف طریق است. این مجاز است. انسان بیاید نگاه کند ببیند یکی حال گریه دارد این هم خودش را بزند به گریه، خب گریه‌ات نمی‌آید نیاید چرا زور می‌زنی بابا، یا این‌که انسان ببیند یک شخصی حال خوشی دارد حال خنده‌ای دارد حال ابتهاجی دارد و این خودش را بزند به آن موقع، عین آن قضیه کلاغ می‌شود که دنبال کبک راه افتاد، آخرش یادش رفت خودش چه جوری را ه می‌رود. کلاغ، کلاغ است خصوصیات کلاغی دارد، کبک، کبک است خصوصیات کبکی دارد، کبوتر، کبوتر است شاهین، شاهین است. هر کس برای خودش به مقتضای شاکله خودش در حرکت است. مهم همان جنبه ابتهال و انابه است. آن نباید از بین برود، آنجا که در درون است و آن حالت طلب و خضوع است آن مهمّ است، حالا گاهی از اوقات خب به صورت ظاهر در می‌آید. مثل این‌که بعضی‌ها رفته بودند در مکه، بین افراد، من شنیدم همان مدتی پیش که مسئله‌ای هم شده بود. دعوایشان شده بود یکی می‌گفت مکه مقدم است، بیت اللَه است.

یکی می‌گفت مدینه مقدم چون حرم حضرت رسول است و فلان است و حالا او برایش حال خوش در مدینه دست داده بود می‌گفت: مدینه بهتر است، آن در مکه دست داده بود می‌گفت: مکه بهتر است نه باباجان. این‌ها همه نظر بر آینه وجود خود می‌کنند و از آینه وجود خود خارج را قیاس می‌کنند.

از ظنّ خود خارج را و وقایع خارجی را در ترازوی سنجش می‌آورند. در حالی که ممکن است برای همین شخص که الآن در مکه حال خوش پیدا شده، برای این در ده سال دیگر در مدینه حال خوش پیدا بشود بهتر از مکه و یا بالعکس. لذا هر کسی باید به هوای خودش باشد به دیگری نباید نگاه کند. آن اصل و ملاک را باید در وجود خود و در قلب خودش إحراز کند و بعد دیگر هرچه می‌خواهد بشود، بشود. حالا می‌خواهد رفت در کربلا به جای گریه خنده‌اش آمد خب بیاید، برود نجف به جای خنده برای او گریه پیدا بشود خب بیاید، خب بیاید چطور این‌که پیدا می‌شود برای خیلی‌ها پیدا می‌شود، برای خیلی‌ها پیدا می‌شود. حساب‌ها بر اساس نیت و بر اساس واقع دور می‌زند نه بر اساس ظاهر، در آن سفر اوّلی که ما به کربلا مشرف شده بودیم

---

[1] روح مجرد، ص ۳۲: ... حضرت آقای حدّاد به من فرمود: سیّد محمّد حسین! این گریه‌ها و این حِرْقَت دل را می‌بینی؟ من صَدْ« قاط »(برابر و مقدار) بیشتر از او دارم ولی ظهور و بروزش به گونه دگر است.

بعد از بیست و چهار سال خدا توفیق داد چند سال پیش بود دیگر، چهار سال پیش بود، خب چون تازه راه کربلا باز شده بود و افراد می‌آمدند خب با یک طبعاً تصوّراتی با یک تخیلاتی، با یک مطالب از پیش تصوّر شده‌ای می‌آمدند خب دچار حال و هوا قرار می‌گرفتند و در بعضی از اوقات خب طبعاً یک اعمال و کارهایی از آن‌ها سر می‌زد که مورد تحسین اطرافیان هم نبود آن‌طوری که برای ما تعریف می‌کردند همان مأمورین می‌گفتند: خیلی از این‌ها لباسشان را در می‌آورند، چهار پا به صورت نمی‌دانم چه می‌آیند صدای بعضی از حیوانات را در می‌آورند و نمی‌دانم چه‌کار می‌کنند، این‌طوری، این چه است؟ خب بیا زیارت بخوان، خیلی خوشایند نبود این مسئله.

بعد می‌آمدند آقا، ما بودیم در آنجا، این حرم را می‌گذاشتند روی سرشان، فقط مانده بود سقف نیاید پایین، دیگر واقعاً چه می‌کردند؟ این‌ها می‌آمدند به ما می‌گفتند آقا این چه وضعی است؟ آخر این چه کاری است این‌ها می‌کنند، شما به این‌ها بگو، ما به این‌ها، چه کار از دست ما بر می‌آید؟ این‌ها می‌دیدند ما می‌آییم همین‌طور نماز می‌خوانیم، طواف می‌کنیم، نماز می‌خوانیم می‌رویم یك زیارت می‌کنیم می‌رویم یك کناری می‌گیریم می‌نشینیم، نه سری نه صدایی نه دادی نه بیدادی، خیلی تعجّب می‌کردند می‌گفتند: این اوّلین گروهی است که ما تا به حال این‌طور دیدیم تا به حال یك هم‌چنین چیزی ندیدیم گفتیم نه خب بالأخره حالات فرق می‌کند حالات چیز نیست، بعد خود آن‌ها می‌گفتند، می‌گفتند که نه این‌جور نیست می‌گفت همین کسی که این کار را می‌کند فلان می‌کند، صبح می‌رویم برای نماز صبح بیدارش می‌کنیم بیدار نمی‌شود. آن وقت این‌ها خودشان، همین مأمورین‌ها، همین بعثی‌ها به ما می‌گفتند. آن کار دیشب چه است؟ این نماز قضا شدن امروزت چه است؟ التفات می‌کنید؟ این‌ها چیزهایی است که در میان عوام رواج دارد. ما که نباید تقلید کنیم از آن‌ها، انسان باید توجّه خود را داشته باشد، آن توجّه گاهی موجب رقّت است و آن رقّت به صورت بُکاء ظاهر می‌شود، گاهی از اوقات آن حالِ توجّه به صورت بشاشیت و إبتهاج ظاهر می‌شود و هر دو یکی است. چرا هر دو یکی است؟ چون تصنّع در این‌جا نیست. گول زدن و هنرپیشگی در آوردن در این‌جا نیست. مجاز در این‌جا نیست. واقع است، حالا واقع یا به آن صورت است یا به این صورت است تفاوتی نمی‌کند. این منظور امام سجّاد علیه‌السّلام است در ناله و إبتهاج به جود تو نه این‌که در گریان کردن، معنا، معنای گریه کردن و داد کشیدن نیست، یعنی آن خواست باطن و تذّلل و عبودیت و ذلّتی که بنده در قبال مولای خودش در مقام تقاضا احساس می‌کند این مقصود امام سجاد است. این حالت، حالت میمون و مبارکی است که در هر جا همراه و همنشین با بنده باشد قرینِ با نزول فیض است. هر وقت، عصر باشد، شب باشد، نصف شب، صبح، ظهر فرق

نمی‌کند. هر وقت این حالت عوض شد. تو خیابان داریم راه می‌رویم یك‌دفعه این حالت عوض می‌شود به یك حالت دیگر، قطع می‌شود، قطع می‌شود. دوباره ده قدم دیگر می‌رویم دوباره یك هم‌چنین حال پیدا می‌شود و دوباره می‌آید. سیم وصل می‌شود، دوباره یك ربع دیگر قطع می‌شود یك برخورد پیدا می‌شود، قطع می‌شود وصل می‌شود تا کی؟ تا وقتی که دیگر این حال ملکه بشود این را می‌گویند مراقبه، مراقبه یعنی انسان آن حال تذلّل و حال نیاز را همیشه با خود داشته باشد. وقتی که با مردم برخورد می‌کند با آن حال برخورد می‌کند، نه طلبکارانه، عبودیت خود را همان‌طوری که عرض کردیم برای خدا نگه دارد و با آن جنبه عبودیت با افراد برخورد کند نه با جنبه کثرت نه با جنبه خلاصه انانیت آن‌طور برخورد نکند که آن‌طور برخورد کردن در هر مرحله‌ای که هست و در هر مقامی که هست در آن مقام و در همان مرحله انقطاع فیض است. خب فقره دیگر وَ الرِّضَا بِقَضَائِك راضی بودن به قضای تو، راضی بودن به آنچه که تو برای ما تقدیر می‌کنی، پس معنای فِی اللَهفِ إِلَی جُودِك را تا اندازه‌ای به عقل ناقص خودمان فهمیدیم، که انسان وقتی که می‌خواهد به جود پروردگار مراجعه بکند باید با حال إبتهال و تذلّل باشد نه سرکشی و گردن کشی.

یکی از شاگردان مرحوم آقای حدّاد که در ارتباط با ایشان خب خیلی مورد لطف ایشان قرار گرفته بود و این‌ها ولی من همان موقع که ایشان را می‌دیدم با آن سن کمی که داشتم این حال او را نسبت به آقای حدّاد نمی‌پذیرفتم. حالتش، حالت طلبکارانه بود، حالتش، حالت باید بدهی بود. حتی گاهی از اوقات مطلب یک قدری مشکل هم می‌شد حتی تهدید هم ایشان می‌کرد. باید به فلان درخواست ما، شما جامعه عمل بپوشانی والّا من چه می‌کنم، فلان مطلب را افشا می‌کنم، افشا. یک هم‌چنین حالتی داشت و من نمی‌پسندیدم و دو سه مرتبه هم من به او گفتم که این حالت شما غلط است. شاگرد در قبال استاد نباید یک همچین حالتی داشته باشد این حالت، او خلاصه خیلی به حرف ما توجّهی نمی‌کرد. ولی همان موقع وقتی که من به مرحوم آقا نگاه می‌کردم و کیفیت ارتباط مرحوم آقا با ایشان، کیفیت نشستن با ایشان، کیفیت حرف زدنشان با ایشان، وقتی نگاه می‌کردم می‌دیدم ایشان از آن مجرا و ممشا هیچ تخطّی نمی‌کند و این هم امتحان کردم و سنّم کم بود ولی الآن همه یادم است تمام آن قضایا مثل یک آئینه در جلوی ما قرار دارد و همه آن‌ها یادم است. در فلان قضیه چطور، در فلان قضیه چطور، مسائلی اتفاق نمی‌افتاد که ایشان مصمم می‌شدند برای این‌که عملی را انجام بدهند، همین که یک اشاره‌ای از طرف آقای حدّاد رضوان اللَه علیه می‌شد مثل یک آتشی که روی آب، آبی که روی آتش بریزید یک‌دفعه، اصلًا انگار نه انگار چیزی وجود دارد. خب اگر شخصی به این‌جا برسد خب چه می‌شود قضیه؟ خب این می‌شود آقای آ سید محمد حسین، آن هم می‌شود فرد مطرود و دورباش زده شده و کنار گذاشته شده و از نعمت و رحمت حق محروم مانده، آن می‌شود آن‌طور، آن می‌شود این‌طور دیگر .. و بر

مقامات متوسّطات، الآن هم کسانی که در همان موقع بودند آن‌ها هم بر طبق حالشان در همان موقع الآن هم به همان کیفیت الآن هم همان هستند در همان مرتبه هستند هر کس به مقتضای خودش. خب وقتی که او نگاه کند و اصلًا مسئله نگاه کردن نیست که او نگاه کند به این بعد به او می‌دهد نه همین که او خود را به این حال در می‌آورد خودش می‌گیرد.

مرحوم آقا می‌فرمودند: مسئله یک ارتباط اتوماتیک است. یعنی وقتی یک شخصی حالش را نسبت به استاد و نسبت به مقام ولایت آن حال را تصحیح کند خودش می‌گیرد و اگر نه نمی‌گیرد، نمی‌گیرد. مرحوم آقا می‌فرمودند: می‌آیند پیش ما می‌گویند آقا ما در خدمت شما ارادت داریم، هر چه امر بفرمایید گوش می‌دهیم، من می‌دانم این بیرون در دارد سیگار می‌کشد و من سیگار را حرام می‌دانم بعد بلند می‌شود می‌آید این‌جا دو زانو جلوی ما می‌نشیند. می‌گوید احمق خیال می‌کنی من نمی‌دانم تو داری پشت در سیگار می‌کشی؟ ایشان می‌گفت خیال می‌کند ما نمی‌فهمیم. می‌گوییم سیگار حرام است، می‌رود پشت در می‌کشد بعد در می‌زند، سلام علیکم ارادت داریم قربانتان بگردیم فدایتان بشویم، خیال می‌کنند ما نمی‌فهمیم.

ایشان می‌فرمودند: اگر شخصی در آن طرف دنیا یك نیت بکند در همان موقع آن از این‌جا ارتباط برقرار می‌کند، عبارت ایشان بود دیگر به ما، بود دیگر دروغ نمی‌گوییم إن‌شاءالله، یك نیت در آن طرف دنیا بکند ایشان می‌فرمودند: این‌جا زنگ می‌زند. زنگ خودکار، کوك کردید ساعت را؟ ساعت را کوك می‌کنید دیگر این شب‌ها که باید کوك کنید از سحری می‌مانید، حالا شب‌های دیگر خاموشش می‌کنید یکی می‌زنیم روی آن، می‌گوییم حالا خیلی وقت است. ما این شب‌ها نه دیگر درست شد؟ زنگ می‌زند، زنگ سر وقت، یك ثانیه هم نه، همان وقتی که شما ساعت را کوك کردید این عقربه که می‌رسد به آن‌جا شروع می‌کند زنگ زدن، ایشان می‌فرمودند: یك نفر یك نیت بکند این‌جا زنگ می‌زند. هیچ برو برگرد هم ندارد. حالا چه را می‌خواهیم قایم کنیم؟ چه را می‌خواهیم مخفی کنیم؟ چه را می‌خواهیم پنهان کنیم؟ چی چیزی را می‌خواهیم پنهان کنیم؟ حضرت می‌فرماید: وَ الرِّضا بِقَضائِك راضی بودن به قضاء تو، این رِضا بِقَضائِك ی ك کتاب می‌خواهد بله آن هم نه این‌که من بیسواد که تو پله اول گیر کردم از بَدِ حادثه شما به ما مبتلا شدید نه، امثال افرادی که بیایند بگویند این مسئله رضا بقضائك که همه‌مان گرفتار این مطلب هستیم. چطور می‌شود انسان به قضای الهی راضی باشد؟ چطور می‌شود؟ این چه انگیزه‌ای در وجود انسان پیدا می‌شود که انسان به قضای الهی راضی بشود؟ به آنچه که خدا براش مقدّر کرده است راضی بشود. به آنچه که خدا برایش می‌خواهد راضی باشد. چه تغییر و تحوّلاتی باید این درون پیدا بشود؟ تا انسان به این‌جا برسد. خیلی مسئله مشکل است ها! بله ما راضی به قضای الهی هستیم،

راضی به قضای، بله الآن که خب بله هستیم ولی خب همه جا در هر حالی ...

راضی بودنِ به قضای الهی نه به این معناست که انسان بیاید با دست خودش کارهایی را انجام بدهد و وقتی که توی چاه افتاد بگوید خب حالا راضی هستیم، بعضی‌ها این‌طور تصوّر می‌کنند. خب دیگر خدا برای ما خواسته است. خب دیگر خدا برای ما این‌طور خواسته است خب دیگر خدا خواسته است که ما در این مضیقه قرار بگیریم. خب خدا برای ما خواسته که فلانی نسبت به ما این نظر را داشته باشد. نه خودت چقدر در این قضیه مقصّر هستی؟ می‌گویند تقدیر این‌طور بوده، تقدیر را ما خودمان می‌سازیم، کدام رضایت به قضای الهی مورد امضای امام سجّاد است؟ همین‌طوری بگیریم بنشینیم و بگوییم که تقدیر خداست و ما راضی هستیم؟ اگر رضایت هست به قضای الهی، به کدام قضا و به کدام تقدیر است؟

رسول خدا می‌فرماید: چند دسته هستند که نباید از تقدیر الهی خود را ملامت کنند یکی آن کسی که کنار دیوار خرابی نشسته است و امکان فرو افتادن این دیوار وجود دارد. خب بلند شو برو کنار بنشین. می‌گوید نه حالا این‌جا می‌نشینم اگر هم افتاد روی سرمان خوب افتاد دیگر خدا خواسته است خب بنشین آن هم بیافتد. گفت: تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آید. بگیر بنشین. اگر دیوار بر سر او افتاد و او مرد تقاضای أجراز ما نداشته باشد که این‌جا خبری نیست. هیچ، تازه باید حساب هم پس بدهد چرا بلند نشدی؟ رفتی کنار، این نباید ملامت کند الّا خودش را، دوّم آن کسی که نشسته است در منزل هیچ کار انجام نمی‌دهد و تصوّر دارد که برایش روزی بیاد. خب اگر از گرسنگی مرد که مرد، بلند شود برود کار کند، دیگر فردی است که به مرضی مبتلا شده است و به حکیم و طبیب مراجعه نمی‌کند و از داروها و عواقبی که خداوند قرار داده استفاده نمی‌کند و منتظر است که ما شفاش بدهیم، ما هم شفا نمی‌دهیم و همین‌طور در روایات دیگر مطالب دیگر هست راجع به ازدواج هست، راجع به کار هست، راجع به مسائل دیگر هم هست.

انسان همین‌طور بگیرد بنشیند و هر کاری دلش می‌خواهد انجام بدهد و خودسرانه دست به هر عملی بزند، بدون مشورت با این و آن و بدون این‌که فکرش را بکار بیاندازد و بدون این‌که صَلاح و مصلحت دیگران را مدّنظر قرار بگیرد و بعد که به یک بدبختی می‌افتد خدا خواسته است نه خدا نخواسته خودت خواستی، کی گفته است خدا خواسته؟ کی گفته خدا خواسته؟ نخیر خدا هم نخواسته، خدا نخواسته و توی سرت هم می‌زند همین جا در جا خلاصه به هر بلیه‌ای هم مبتلایت می‌کند چی‌چی خدا خواسته است؟ آدم بیاید از روی هوا و بی‌بند و باری و لاابالی هر کاری دلش می‌خواهد انجام می‌دهد و وقتی که عواقب این قضیه دامنش را می‌گیرد آن‌وقت بیاید بگوید خدا خواسته است برای ما نه، کی گفته خدا خواسته است؟ اگر شما آمدی طبق موازین عمل کردی آنگاه نتیجه‌ای که بر این مترتّب است آن را می‌توانی بگویی خدا خواسته است. امیرالؤمنین که آمد به جنگ به معاویه رفت و بعد به آنجا منتهی شد حالا می‌تواند بگوید خدا برای ما این شکست را خواسته خدا

خواسته است که ما به نتیجه نرسیم این را می‌تواند الآن بزند خیلی با سرافرازی و خیلی با روی باز و بدون هیچ‌گونه تأمّل و بدون هیچ‌گونه مضیقه‌ای چون به تکلیفش عمل کرده است.

طِبقاً بر آنچه که تشخیص داده آمده جامه عمل پوشانده ولی مطلب جور دیگری از کار در آمده است این‌جا را می‌گوییم تقدیر، رسول خدا آمد بیست و سه سال با مردم صحبت کرد، رسلت خودش را ابلاغ کرد، دربدری کشید جنگ‌ها زخم‌ها، زخم زبان‌ها، ناراحتی‌ها، مرارت‌ها، نفاق‌ها، نفاق‌های داخلی، نفاق‌ها در داخل منزلش از عیالات خودش بر علیه خودش توطئه، تمام این‌ها انجام داد بعد از دنیا رفت و حکومت به امیرالؤمنین نرسید این را می‌توانیم بگوییم تقدیر بوده من کارم را انجام دادم، درست. اما حالا ابوبکر و عمر بیایند بگویند تقدیر خدا بوده است بر این‌که ما به خلافت برسیم نخیر یک هم‌چنین چیزی نبوده است. حالا می‌بینید دو شقّه شد نسبت به او تقدیر، نسبت به این غیر تقدیر، خواست خدا بوده است ما در خانه فاطمه را آتش بزنیم، او را بین در و دیوار با لگد چنان بزنیم که فرزندش سقط بشود و بعد هم از دنیا برود خواست خدا بوده نخیر هیچ خواست خدا نبوده است. خواست خدا بوده است اگر بگویند چرا این کار را کردی؟ می‌گوید من آمدم در دم در اقلّاً این‌ها خجالت بکشند. بگویند دختر پیامبر آمد دم در و دیگر یک مرد عرب خجالت بکشد با یک زن طرف نباشد. درست؟ اما این‌ها خجالت نکشیدند، او می‌شود تقدیر او می‌شود رضای بقضائک. پس بنابراین مسئله این‌طور نیست که ما هر کاری دلمان می‌خواهد بکنیم.

بله آن‌چه را که تکلیف است و آن‌چه را که خدا گفته است انجام دادیم و بعد مطلب به این قسم شد؟ این می‌شود رضاء یا این‌که نه انجام ندادیم. راجع به این مسئله إن‌شاءاللَه دیگر برای جلسه بعد. حال من هم امشب یک قدری مساعد نبود و قصد آمدن هم راستش نداشتیم ولی بعد دیگر نمی‌دانیم انگار یکی ما را هُل داد و آمدیم پایین دیگر عَلی کلِّ حال إن‌شاءاللَه تتمّه‌اش اگر خداوند توفیق بدهد برای مجلس بعد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد